

تئاتر عاقبت مسافره کردن و قدر بزرگتر را ندانستن

نویسنده سید جلال شهری

آدمهای نمایش: ۱۰ هاپوخان ۲ آتیش تاج (خروس) ۳ خانم حنا (مرغ) ۴ شاخ تیزک (بز) ۵ بلبله گوش (الاغ) ۶ توتو و جوجو (جوجه های خانم حنا و آتیش تاج) ۷ گرگیا ۸ زیرک (روباه) ۸ گاو آقا] و هاپوخان از آنان مراقبت می کند. نزدیک صبح است. هاپوخان تنها در گوشه ای از صحنه نشسته است. بلند می شود گاهی به چپ و گاهی به راست نگاهی می اندازد. آتیش تاج خمیازه کشان وارد می شود و هاپوخان را می بیند
آتیش تاج: سلام هاپوخان .

هاپوخان: سلام .

آتیش تاج: شما هنوز خوابیدید؟

هاپوخان: هنوز که نه ولی کم کم داشت خوابم می برد، بینم صبح شده؟

آتیش تاج: هنوز نه، ولی کم کم داره هوا روشن می شه. اگر اجازه بدید من برم صبح رو اعلام کنم یه وقت کسی خواب نمونه اجازه می فرمائید؟

هاپوخان: شما بفرمائید، منم باید برم استراحت کنم .

[هاپوخان می رود و نور صحنه روشن و روشن تر می شود و آتیش تاج شعر صبحگاهی را می خواند .]
آتیش تاج:

قوقولی قوقول بیدار شید***آماده برای کار شید*** قوقولی قوقول خواب بسه ** دیگه دیر شده مدرسه

قوقولی قوقول بیدار*ماده برای کار شید شید قوقولی قوقول خواب بسه ** دیگه دیر شده مدرسه

خانم حنا: (در حال ورزش وارد صحنه میشود) سلام، سلام ...

آتیش تاج: سلام به روی ماهت ، تخم مرغها رو رو کن ،سماور رو آتیش کن .

خانم حنا: ای به چشم (می رود و با سبدی پر از تخم مرغ می آید) بفرما... بفرما ...

آتیش تاج: آهای صبح شده بیدار شید .

شاخ تیزک: [با عجله وارد می شود و شعر می خواند] وای وای وای یادم رفت (۲) [دوباره برگشته و با دفتر و

کتابی بر می گردد] دفتر و دستکم رفت/شاگرد اولم رفت/ وای وای وای یادم/ رفت دفتر و دستکم رفت/ شاگرد اولم رفت .

گاوآقا: [با چند دبه شیر وارد می شود و شعر می خواند.] شیر تمیز آوردم/دبه شیر آوردم/پنیر لذیذ

آوردم/خامه و پنیر آوردم کره و سرشیر آوردم شیر تمیز آوردم دبه شیر آوردم خامه و پنیر آوردم کره و سرشیر آوردم .

الاغ بلبله گوش: [دستمال یزدی به دست و با کلاه به سر شعر خوان وارد می شود.] تا پای چشمه ۱۰۰ جو.

تا پای کوه ۳۰۰ جو. از این طرف به اون طرف یا هر طرف که بار داری ۵۰۰ جو. تا پای چشمه ۱۰۰ جو. تا

پای کوه ۳۰۰ جو. از این طرف به اون طرف یا هر طرف که بار داری ۵۰۰ جو. بدو بدو ۵۰۰ جو ...
(همهمه ای به راه افتاده و هر کس مشغول فروش اجناس خود است. تا اینکه صدای آتیش تاج همه را ساکت می کند).

آتیش تاج : من... من دلم برای همه شما می سوزه .

همگی : می سوزه؟ چرا؟ !

آتیش تاج : می دونید چرا؟! واسه اینکه من اولین نفری هستم که خورشید رو می بینم .

شاخ تیزک : خوش به حالت، ولی من فکر می کنم هرکسی صبح زود بیدار شه می تونه طلوع خورشید رو ببینه .

آتیش تاج : نه دیگه ، فقط که این نیست آقا شاخ تیزک .

شاخ تیزک : پس چیه؟

آتیش تاج : نه تنها می بینم بلکه از گرما و نور اون آتیش می گیرم و اونوقت اون آتیش رو تو تاجم ذخیره می کنم و هر کی بخواد بهم چپ نگاه کنه [روبه بلبله گوش] با آتیش تاجم آتیشش می زنم .

بلبله گوش : [عصبانی می شود]. ...منو می گی؟ می خوام منو آتیش بزنی؟

شاخ تیزک : ای بابا باز صبح شده و شما به جون هم افتادید؟ من نمی دونم شماها نمی تونید یه روز بدون جنگ و دعوا با هم زندگی کنید؟

آتیش تاج : نه شما بگید آقا شاخ تیزک، منی که دارم صبح رو اعلام می کنم چرا نباید غروبها رو هم خودم اعلام کنم؟

الاغ : بله بله بله چی شد؟ چی شد؟ تو باز پاتو کردی تو سم من، نه خیر نمی شه یعنی نشدنیه .

آتیش تاج : واسه چی نشدنیه؟

الاغ : واسه خاطر اینکه تا بوده و بوده هرچی غروبه الاغها اعلام کردن، ب...ب...ببخشید یعنی هر چی الاغه غروب رو اعلام کرده. آخه کجای دنیا دیدید خروسها غروبها بززن زیر آواز؟ ها؟ کجا دیدید؟

آتیش تاج : آخه من چطوری بگم، چطوری حالیتون کنم، آقا شاخ تیزک وقتی این بابا غروبها آواز می خونه جوجو و توتوی من تا صبح از ترس خوابشون نمی بره .

بلبله گوش : بله بله چی شد؟! اولندش که اینجانب بلبله گوش دراز گوشیان چمن در تپه، بیست ساله دوره خوانندگی را در دشتزارها و چمنزارها و یونجه زارها پیموده و تمرینات سختی را گذرانده ام، سیومندش ... گاواقا : دومندش ...

بلبله گوش : حالا هر چندمندش، اگه قرار باشه من غروبا آواز نخونم پس کی بخونه؟ تو با اون صدای زیر و گوش خراشت .

حناخانم : چی شد؟ چی شد؟ خیلی هم دلت بخواد، خیال می کنی عرعرکردن تو خیلی قشنگه؟

بلبله گوش : حنا خانم احترام خودتو نگه دار ، من با زن جماعت طرف نمی شم .

آتیش تاج : ولش کن خانم، حیف شما نیست جواب اینجور اشخاص رو میدید .

حناخانم : جوابشو ندیم که هر چی می خواد بگه؟ نمی بینی داره به صدای نازنینت توهین می کنه؟ پس خروسیتت کو؟ غیرتت کجا رفته؟

آتیش تاج : چی؟ به صدای من توهین کردی؟ الان با آتیش تاجم آتیشت می زنم. [به سمت بلبله گوش می رود.]

بلبله گوش : می خوای منو آتیش بزنی؟ الان نشونت می دم آی... نفس کش...[به سمت یکدیگر حمله می کنند.]

شاخ تیزک : (پا درمیانی میکند) باز که زدید به تیپ هم! مگه نمی بینید هاپوخان خسته است و داره استراحت می کنه؟ واسه چی سر و صدا می کنید؟

بلبله گوش : به ما چه ؟آخه اینم شد نگهبان ؟ این که همش خوابه ؟

آتیش تاج : با اینکه من ازین الاغه خر خوشم نمیاد ولی باید بگم که راست می گه ها، نگهبان که نباید بخوابه .

شاخ تیزک : چی چی رو راست می گه؟ اون بدبخت از شب تا صبح بیداره که شما راحت بخوابید و امنیت داشته باشید .

بلبله گوش : من گوشم به این حرفا بدهکار نیست، این هاپوخان هیچ کاری نمی کنه، فقط و فقط می خوره و می خوابه، پس کی کار می کنه؟

گاواقا: راست میگه باید تکلیفمون رو با این هاپوخان روشن کنیم، ما امنیت می خوایم .

شاخ تیزک : امنیت؟ مگه شما تا حالا امنیت نداشتید؟ چرا بی خود جو سازی می کنید، تهمت می زنید به این هاپوخان بدبخت .

[هاپوخان خواب آلود وارد می شود.]

هاپوخان : چه خبره اهالی؟ واسه چی سر و صدا می کنید؟ مگه نمی دونید من باید شب بیدار باشم و نگهبانی بدم. داشتیم می خوابیدم که شب خوابم نبره .

بلبله گوش : [با تمسخر] ببینید چی میگه، شب خوابش نبره! [همگی می خندند.]

گاواقا : میگم، هاپوخان تو اگر شب تا صبح بیداری، پس چرا ما هیچ صدایی نمی شنویم؟ ها؟

هاپوخان : خوب، خوب آخه چرا باید سر و صدا کنم، چرا باید مزاحم خواب بقیه بشم؟

حناخانم : واه...چقدر هم مزاحم نیستی؟

شاخ تیزک : این حرفا چیه می زنید؟ !

هاپوخان : حنا خانم، شما چرا این حرف رو می زنید؟ من که در حق شما بدی نکردم. یادتون رفته چند دفعه جون خودتون و بچه هاتون رو نجات دادم؟

حناخانم : [رو به آتیش تاج] بیا... خاک تو سرت کنن که دیگه این هاپوخان هم باید سر ما منت بذاره .

آتیش تاج : به من چه مربوطه؟

حناخانم : به تو چه مربوطه؟ اگر جنابعالی اون روز که گرگیا به پرچین حمله کره بود فرار نکرده بودی، الان

این نمی تونست سر من و بچه هام منت بذاره و بگه من جون شما و بچه هاتون رو نجات دادم .
آتیش تاج : ... اصلاً اگرهم داده وظیفش رو انجام داده، عوضش اینجا مونده و خورده و خوابیده، منت نداره
که ...

بلبله گوش : بله که منت نداره، اون موقع یه کاری کرده عوضش هم گرفته، تازه هنوزم داره از ما می گیره.
[همه تایید می کنند.]

گاواقا : ما صبح تا شب با بدبختی کار می کنیم تا یه لقمه غذا در بیاریم، اونوقت باید بیاریم دو دستی یه
سهمی هم به ایشون بدیم! چرا؟ چون یه زمانی واسمون یه کاری انجام داده بود، نه ... شماها بگید، آخه این
درسته؟

حناخانم : نه که درست نیست، من قبلاً هم گفتم، بازم می گم، سگی که پیر شده و دندوناش ریخته دیگه
سگ نیست باید یه فکرة دیگه ای کرد .
شاخ تیزک : شما ها دارید بی انصافی می کنید، هنوزم هاپوخان مفیده، کی بهتر از اون می تونه از ما مراقبت
کنه؟ !

بلبله گوش : هاپوخان، چرا ساکتی؟ اگه راست می گی که هنوزم می تونی مراقب ما باشی به ما ثابت کن
بینیم .

آتیش تاج : راست می گه، ثابت کن .

شاخ تیزک : آخه چه جووری؟

گاواقا : من میگم هاپوخان یه بار بره از اون بالا [بلندی را در گوشه صحنه نشان می دهد] بپره پایین، اگه
تونست بپره معلوم میشه که هنوزم می تونه از ما مراقبت کنه و اگر نتونست باید یه فکر دیگه کرد. چطوره؟
همگی : آره، خوبه .

شاخ تیزک : این کار درست نیست، شما نباید با هاپوخان این کار رو بکنید .

هاپوخان : [کمی ترسیده است] ... اشکال نداره... اما ...

بلبله گوش : نکنه می ترسی هاپوخان؟

حناخانم : آخه چرا مجبورش می کنید؟ بابا بیچاره پیر شده! نمیتونه .

آتیش تاج : از اون بالا پریدن کار جوون تره است، هاپوخان نپری ها! یه وقت می افی همین یه ذره جونتم در
می ره ها [می خندد].

هاپوخان : باشه، قبوله؛ ولی باید شما هم قول بدید اگر تونستم بپرم دیگه سر به سرم نذارید، دیگه مسخرم
نکنید، قول می دید؟

همگی : باشه، قول می دیم بابا تو پیر .

[هاپوخان به سمت بلندی می رود، همه ای به راه می افتد، هاپوخان از بلندی پریده و نقش زمین می شود،
همگی شروع به خندیدن می کنند، شاخ تیزک که ماجرا را دنبال می کند به کمک هاپوخان می رود.]

شاخ تیزک : هاپوخان... هاپوخان... حالت خوبه؟

بلبله گوش : چی شد هاپوخان؟ [می خندد]

گاواقا : نگاه کنید، بیچاره دیگه نمی تونه بلندشه. [می خندد]

حناخانم : میگم یه وقت نمرده باشه؟

آتیش تاج : نه خانم، داره ادا در میاره، زنده ست. [می خندد]

شاخ تیزک : شما خیلی بی انصافید، شما حق ندارید هاپوخان رو اذیت کنید .

گاواقا : وای که چقدر خندیدیم، بچه ها میگم دیر می شه ها، نمی خواهید برید سر کار؟ !

آتیش تاج : راست می گه خانم، ظهر شد بهتر نیست بریم؟ !

حناخانم : آره بریم و زود برگردیم تا جوجه ها بیدار نشدند. [بیرون می روند]

بلبله گوش : کجا می رید بابا، تازه داشتیم یه کم می خندیدیم .

شاخ تیزک : هاپوخان... هاپوخان... بلند شو... حالت خوبه؟ (رو به دیگران) کجا میرید؟ بیاید کمک کنید .

بلبله گوش : هاپوخان بلند شو بابا، این که ناراحتی نداره، بزرگ می شی یادت میره. [می خندد] مثل اینکه

جدی جدی همه رفتن، میگم هاپوخان منم دارم می رم، خلاصه تعارف نکن اگه کمک می خوای بگو پهلوت بمونم .

شاخ تیزک : بی معرفتا... حیف ...

بلبله گوش : آقا شاخ تیزک ما هم رفتیم سر کارمون، ولش کن حالش خوب می شه، نگران نباش، خداحافظ ...

[هاپوخان در حالی خیلی ناراحت است و درد دارد رو به شاخ تیزک]

هاپوخان : برید، برید سر کارتون، برید و به منی که عمرم و جوونیم رو به پاتون گذاشتم بخندید، برید...[گریه می کند].

شاخ تیزک : هاپوخان... خدارو شکر کن، طوریت که نشده؟

هاپوخان : نه چیزیم نیست آقا شاخ تیزک، شما هم برو،حالم روحیم بده .

شاخ تیزک : می خوای پیشت بمونم و بهت کمک کنم؟

هاپوخان : می دونی آقا شاخ تیزک، دلم خیلی گرفته، خیلی ...

شاخ تیزک : می دونم، ولی اهالی تو رو دوست دارند، درسته که ...

هاپوخان : راستش دلم می خواد بمیرم.[گریه می کند]

شاخ تیزک : آخه چرا؟ واسه چی این حرفا رو می زنی؟

هاپوخان : واسه اینکه دیگه از زخم زبونا و مسخره کردنای اهالی این دهکده خسته شدم، از خودم و از همه چی خسته شدم .

شاخ تیزک : اهالی اینجا تو رو دوست دارن، من مطمئنم که اونا هیچی تو دلشون نیست، اصلاً شاید می خوان باهات شوخی کنن،همین .

هاپوخان : فقط باید فکری به حال خودم بکنم که دیگه سر بار نباشم .

شاخ تیزک : آخه کی گفته که تو سرباری؟ کی گفته تو اضافه ای؟ تو هنوزم برای ما همون هاپوخان چند ساله قبلی، بلند شو .

هاپوخان : تومیگی من چی کار کنم .

شاخ تیزک : باید خودت باشی هاپوخان، همون هاپوخوانی که اسمش تن همه دشمناش رو می لرزوند، بلند شو و آواز بخون، به همه بگو بیداری، به همه بگو هوشیاری، بزار صدات رو بشنوند، بدونن هاپوخان هنوز زنده است، الانم اگه اجازه بدی برم تا به مدرسه برسم، تو یه فرصت مناسب باهات حرف می زنم، مواظب خودت باش .

[شاخ تیزک می رود و هاپوخان در فکر فرو می رود. نور صحنه می رود و آهنگ غم انگیزی به گوش می رسد.]

صحنه دوم

[جایی در نزدیکی دهکده، گرگیا و زیرک در حالی که گویا برای اولین بار به آنجا قدم گذاشته اند با ترس وارد می شوند.]

گرگیا : آهای آهای من گشنمه، آهای آهای من گشنمه ...

زیرک : داد نزن آقا جان چیزی به غذا نمونده .

گرگیا : والا برام یه ذره جون نمونده .

زیرک : من که راهو نشونت دادم، من که چاهو نشونت دادم، قرارمون یادت رفت؟

گرگیا : نه والا نه والا نه بالا

زیرک : چی بود قرارمون

گرگیا : تو گفتی فکر از تو، چنگول و دندون از من

زیرک : حالا چی شده قول و قرارمون کو؟ چنگول و دندونت کو؟ باید صبر کنی دیگه رسیدیم .

گرگیا : اینجاست؟، دیگه رسیدیم؟ واقعا؟ بریم دخل همشون رو بیاریم، بریم، بریم، بریم .

زیرک : کجا؟ صبر کن ببینم... قرارمون چیز دیگه ای بود .

گرگیا : [بو می کشد] آخه داره بوی غذا میاد، بو کن زیرک جان .

زیرک : [بو می کشد.] آره! بوی غذاست، اما باید صبر کنی تا به غذا برسی !

گرگیا : بوی غذاست. [حریصانه] بوی بز... بوی گاو... به به ... بوی خروس ... وای... بوی مرغ... بوی جوجه...

نگو... نگو... بوی الاغ ...

زیرک : آه... اشتهامو کور کردی، آخه گوشت الاغ خوردن داره؟

گرگیا : خیلی هم دلت بخواد، از گشنگی که بهتره .

زیرک : من به گوشت الاغ لب نمی زنم .

گرگیا : تو نزن بهتر، خودم می خورم، اصلاً یه آبگوشت الاغ باشی درست می کنم که بیا و ببین، پس من

رفتم... یه دلی از غذا در بیارم

زیرک : کجا؟ فعلاً دلتو خوش نکن، اول باید یه فکری به حال اون سگه بکنیم... چی بود
اسمش... آها... هاپو خان .

گرگیا : آه اشتهامو کور کردی... گفتم اسم اون سگه رو جلوی من نیار، من جایی که سگ داره پامو نمیذارم،
قرار بود تموم کردن کار هاپو خان با تو باشه. [باترس] میگم من میترسم، بیا تا پیدامون نکرده بریم یه جا قایم
باشیم، خطرناکه ها ...

زیرک : ...چرا خوف کردی؟، خوبه حالا هاپو خان اینجا نیست .

گرگیا : آخه زیرک جان تو نمی دونی که چه چیزایی از این هاپو خان میگن، مگه خودت نشنیدی که چه بلایی
سر بابا گرگی من آورده؟ بیچاره از روزی که هاپو خان بهش حمله کرده یه پا نداره، شانس آورده که تونسته
فرار کنه، فرار !

زیرک : بله، اما اون هاپو خانی که می گفتن ماله خیلی قدیم ترا بوده، اما الان اون دیگه یه سگ پیر و از کار
افتاده شده .

گرگیا : نخیر زیرک جان سگ سگه، می خواد پیر باشه، می خواد جوون .

زیرک : درسته، اما هر چیزی یه راهی داره، اگه همون موقعشم بابا گرگیت و آبا و اجداد تو به جای زور یه کم
از فکرشون کمک می گرفتن اون بلاها سرشون نمی آمد، ببین گرگیا تو اگه به حرفای من گوش کنی اونوقت
هاپو خان که هیچی، بزرگتر از هاپو خان هم نمی تونه حریف ما بشه .

زیرک : فعلاً هیچی، اول باید بریم سرو گوشه آب بدیم ببینیم اونجا چه خبره؟ حالا بیا زودتر بریم تا توی راه
بهت بگم چه نقشه هایی تو سرم دارم، بریم؟

هاپو خان : [می خواهد به سمتش حمله کند]. تو دیگه کی هستی؟ اینجا چی کار می کنی

تمام حیوانات میانند میگن وای قدر کسی نمیدانم کی می دانیم وقتی اورا ازدست می دهیم